

کمونیستها، نبردهای طبقاتی در فرانسه، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، اساسنامه و خطبیه گشایش اترناسیونال و بسیاری از قطعنامه‌های آن، جنگ داخلی در فرانسه (نوشته‌های مربوط به کمون پاریس) و غیره، فتح قدرت سیاسی دولتی از طریق انقلاب و به دست طبقه انقلابی است. این ایده که ساده و بدیهی به نظر می‌رسد یکی از بنیادی‌ترین اصول نظری و عملی مارکس است و در عین حال گره‌گاه اختلافات بسیار مهمی در جنبش کارگری از آغاز سده نوزدهم (از پیش از مارکس) تا کنون بوده است. در جنبش کارگری دو جریان ظاهراً متضاد از آغاز شکل‌گیری این جنبش با ایده فتح قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر مخالف بوده‌اند: رفرمیسم و آنارشیزم.

رفرمیسم به این بهانه که در نظام سرمایه‌داری یا حتی پیشا سرمایه‌داری با اقدامات تدریجی و اصلاحات امکان ارتقای دائمی وضع طبقه کارگر از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی وجود دارد، یا به این بهانه که برای تسخیر قدرت سیاسی، طبقه کارگر باید اکثریت جامعه را تشکیل داده باشد و از سطح فرهنگ بالائی (که معلوم نیست اندازه آن چقدر است و چگونه سنجیده می‌شود) برخوردار باشد و آن هم صرفاً از طریق رأی و مبارزه پارلمانی «قدرت» را به دست گیرد، و یا به این بهانه که با رشد سرمایه‌داری تفاوت بین طبقه کارگر با طبقات دیگر (از جمله با بورژوازی) کم و کمتر می‌شود، تضادهای طبقاتی تخفیف می‌یابند و اکثریت جامعه را «طبقه متوسطی» که دربرگیرنده بخشی از کارگران، کارمندان، متخصصان، کارفرمایان، کشاورزان، بازرگانان و صاحبان مشاغل آزاد است تشکیل می‌دهد و بدین ترتیب با این بهانه دروغین که مبارزه طبقاتی و به تبع آن

انقلاب به تدریج علت وجودی خود را از دست می‌دهند و آنچه از سیاست باقی می‌ماند تلاشی «مدنی»، «وظیفه‌ای شریف و عالی» برای دفاع از «منافع عام و کلی شهروندان» (معلوم نیست در مقابل کی؟) یا «منافع ملت و کشور» است، با ایده فتح قدرت سیاسی به دست پرولتاریا مخالف است.

آنارشیسم به این بهانه که قدرت سیاسی شر اصلی است و استثمار و انقیاد محصول قدرت و اتوریته اند، و به این بهانه که خواست «برابری»، «آزادی» و «عدالت» که از نظر آنارشیسم اصولی ابدی و یا فطری انسان اند، در ذات خود مخالف اقتدار، دستور و فرمان، حکومت و قدرت اند، و به بهانه اینکه انقلاب امر خود جوشی است که به رهبر و قیم و وکیل نیاز ندارد و یا اینکه «انقلاب سیاسی» منشأ دیکتاتوری است و باید «انقلاب اجتماعی» بی‌شکل و آزاد با هدف فوری انحلال هر قدرت سیاسی و انحلال نهادهای دینی، قضائی، انتظامی، حتی دانشگاهی و نیز انحلال خانواده انجام داد و چنین انقلابی نه فقط با کارگران در جامعه بورژوائی بلکه باید از طریق «همه اقشار خلق» در تقریباً همه جوامع صورت گیرد، با ایده ضرورت تاریخی فتح قدرت سیاسی مخالف است. طبق دیدگاه آنارشیستها قدرت سیاسی انقلابی بدترین دیکتاتوری است. نفی مبارزه سیاسی و یا بی‌اعتنائی به سیاست، چه در شکل خام سده نوزدهمی آن که صریحاً کارگران را از فعالیت سیاسی و حتی گاه از فعالیت سندیکائی به این بهانه که به آزادی کامل کارگران منجر نمی‌شود بازمی‌داشت و چه در شکل ظریف‌تر امروزی آن که «مبارزه سیاسی در گُل» را رد نمی‌کند بلکه با مبارزه برای فتح قدرت سیاسی مخالف است و مانند رفرمیسم سیاست را به امر «شریف و والای»

شهروندی برای دفاع از حقوق شهروندی، مبارزه با نژادپرستی، مبارزه برای لائسیسته، مبارزه برای حفظ محیط زیست، مبارزه با «جهانی شدن سرمایه» و غیره (۷) محدود می‌سازد و هرگونه مبارزه واقعی طبقاتی به ضد دشمن طبقاتی مشخص را به بهانه «اینکه مبارزه باید در سطح جهانی و به ضد سرمایه جهانی و «جهانی شدن» باشد و یا اینکه هدف دموکراسی و حرکت اجتماعی توده‌هاست و نه قدرت سیاسی، رد می‌کند.

بدینسان رفرمیسم و آنارشسیسم از دو موضع مخالف به نقطه واحدی که نفی قدرت سیاسی طبقه کارگر، نفی انقلاب و مبارزه انقلابی طبقاتی و تأیید وضع موجود (گیریم با وصله پینه‌هائی در آن) است، می‌رسند.

موضع مارکس در زمینه ضرورت مبارزه سیاسی انقلابی در «مقدمه سهمی ...» نشان می‌دهد که این امر یکی از خطوط شاخص برنامه فعالیت او برای دوران آینده زندگی‌اش بود: «نقد دین به این می‌انجامد که انسان عالی‌ترین گوهر برای انسان است - بنابراین، امر اخلاقی قطعی درهم شکستن همه روابطی است که از انسان موجودی تحقیر شده، برده شده، به حال خود رها شده و منقرض می‌سازند، روابطی که نمی‌توان آنها را بهتر از فریاد یک فرانسوی به هنگام وضع مالیات بر سگها بیان کرد: "سگهای بیچاره! می‌خواهند با شما مثل آدمها رفتار کنند!" و مارکس طی بیش از چهل سال مبارزات عملی و نظری خود برای پیشبرد مبارزه سیاسی انقلابی، به نبردی خستگی‌ناپذیر و بی‌رحمانه با دوگرایش آنارشستی و رفرمیستی در جنبش کارگری ادامه داد. او در آثار بعدی خود، با تحلیل اقتصادی - اجتماعی و سیاسی عمیق‌تر جامعه سرمایه‌داری «امر اخلاقی قطعی» را به

«ضرورت تاریخی»، به «ضرورت ایجاد طبقه‌ای که گورکن سرمایه‌داری است» مبدل کرد: ضرورتی که از «امر اخلاقی قطعی» کانت بسیار محکم‌تر و قوی‌تر است!

## ۴) انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی

در «مقدمهٔ سهمی ...» می‌خوانیم: «این نه انقلاب رادیکال، نه رهائی عام انسان، بلکه بیشتر، انقلاب جزئی و صرفاً سیاسی است که برای آلمان رؤیائی تخیلی است، انقلابی که ستونهای بنا را بی‌تغییر باقی می‌گذارد. پایهٔ انقلاب جزئی، انقلاب صرفاً سیاسی چیست؟ آن پایه بخشی از جامعهٔ مدنی است که خود را آزاد می‌کند و موفق می‌شود سلطهٔ عام به دست آورد؛ طبقه‌ای معین که با حرکت از موقعیت ویژهٔ خود، امر رهائی عام جامعه را به عهده می‌گیرد. این طبقه کُل جامعه را آزاد می‌کند، اما تنها مشروط بر اینکه کُل جامعه در همان موقعیت این طبقه باشد ...»

ممکن است در وهلهٔ اول چنین به نظر رسد آنچه پیش از این دربارهٔ ضرورت مبارزهٔ سیاسی و ضرورت انقلاب سیاسی برای فتح قدرت دولتی به دست پرولتاریا گفتیم با عبارت فوق منافات دارد. اما چنین نیست. مارکس در اینجا با انقلاب سیاسی (در مفهومی که قبلاً گفتیم) مخالف نیست. او می‌گوید انقلاب صرفاً سیاسی، انقلابی که بخشی از جامعه را بر کُل جامعه مسلط کند در آلمان ممکن نیست. باید توجه کرد که او اصطلاحات «انقلاب» و «انقلاب سیاسی» را در معانی‌ای به کار می‌برد که قبل از او وجود داشته‌اند،

یعنی در انقلاب انگلیس و به ویژه در انقلاب کبیر فرانسه. در این انقلابها بخشی از جامعه مدنی (که اقلیت هم بود) یعنی بورژوازی قدرت سیاسی را به دست گرفت و تلاش کرد جامعه را با حرکت از موقعیت ویژه خود آزاد سازد، یعنی آزادی کسب و کار، آزادی رفت و آمد، آزادی خرید و فروش (از جمله خرید و فروش نیروی کار)، آزادی رقابت، امنیت قضائی و سیاسی، آزادی مطبوعات و عقیده، برابری حقوقی در مقابل قانون (با محدودیتهای واقعی فراوان) و غیره را در انطباق با خواستها و موقعیت ویژه خود برقرار کند.

این انقلاب سیاسی (از نوع قدیم)، انقلابی که اقلیتی جدید را (نسبت به «نظام قدیم» که آن هم اقلیت بود) حاکم می‌کند با انقلاب سیاسی طبقه کارگر (و یا انقلاب سیاسی به رهبری طبقه کارگر) که اکثریت را به حاکمیت می‌رساند، یکی نیست. اما انقلاب رادیکالی که مارکس از آن سخن می‌گوید، انقلابی که رهائی عام انسان را هدف قرار می‌دهد نه تنها از انقلاب «صرفاً سیاسی»، بلکه حتی از انقلاب سیاسی پرولتری هم فراتر می‌رود. اما آیا این بدان معنی است که انقلاب سیاسی پرولتری (که البته صرفاً سیاسی نیست و مضمون اقتصادی - اجتماعی مهمی دارد هرچند مستقیماً کمونیستی نیست) ضرورت ندارد؟

مارکس به هنگام نوشتن «مقدمه سهمی ...» هنوز نه «تئوری انقلاب اجتماعی» خود را مدون کرده بود و نه هنوز به طور دقیق نظریه مبارزه طبقاتی را. اما بینش ژرف او از همان هنگام به طور تقریبی، حدود و مضمون کلی انقلاب، نیروی اصلی و هدف نهائی آن را تشخیص داده بود، هرچند که

شکلهای مشخص انقلاب در مراحل مختلف آن که متناظر با مراحل مختلف مبارزه طبقاتی و تکامل صف‌بندیهای آن است هنوز در دیدگاه او جایگاه ویژه خود را نیافته بود.

ما در پیوست اول این پیشگفتار، نوشته مارکس در «مقدمه نقد اقتصاد سیاسی» را که دربر دارنده نظریه انقلاب اجتماعی او است آورده‌ایم. این نظریه که در ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه، مانیفست حزب کمونیست، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، نبردهای طبقاتی در فرانسه و غیره دائماً به شکلی کامل‌تر ظاهر می‌شود در «مقدمه نقد اقتصاد سیاسی» به شکل نهائی خود می‌رسد.

در نظریه انقلاب اجتماعی مارکس (که هم درباره انقلاب اجتماعی بورژوائی و هم انقلاب اجتماعی پرولتری صادق است) تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولیدی همچون علت انقلاب اجتماعی مطرح می‌گردد، یعنی هنگامی که نیروهای مولد دیگر نتوانند در درون روابط تولیدی‌ای که تاکنون شکل آنها را تشکیل می‌دادند و اکنون به زنجیر و مانع آنها تبدیل شده‌اند رشد کنند، یک عصر یا دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. در همانجا مارکس تأکید می‌کند که تا هنگامی که همه نیروهای مولدی که در دل روابط تولیدی معینی امکان رشد دارند تکامل نیافته باشند روابط تولیدی مورد نظر تغییر نخواهد کرد. حال ببینیم رابطه بین این دوران انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی (یا انقلابهای سیاسی) چیست؟

در دنیای واقعی، هم نیروهای مولد، هم روابط تولیدی و هم روبنای سیاسی و قضائی و غیره از طریق انسانها، از طریق گروه‌های اجتماعی،

طبقات و نهادهای طبقاتی عمل می‌کنند. تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولیدی به صورت تضاد طبقاتی خود را نشان می‌دهد و حل این تضاد با واسطهٔ مبارزهٔ طبقاتی، با واسطهٔ مبارزهٔ طبقاتی بین طبقه‌ای که نمایندهٔ نیروهای مولد و روابط تولیدی جدید است با طبقه‌ای که نمایندهٔ روابط تولیدی قدیمی است صورت می‌گیرد. مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» می‌نویسند: «شرائطی که تحت آن نیروهای مولد معینی قابل کاربردند، شرائط سلطهٔ یک طبقهٔ معین اجتماعی‌اند» (۸). این نشان می‌دهد که غلبهٔ نیروهای مولد پیشرفته بر نیروهای مولد عقب مانده، پیوند درونی عمیقی با سلطهٔ طبقهٔ پیشرو دارد. مبارزهٔ بین دو طبقهٔ اصلی جامعه بر سر تعیین و کنترل «شرائط سلطه»، تقریباً کل افراد جامعه را بین این دو اردوگاه قطبی و منقسم می‌کند.

بدینسان مانع مستقیم پیشرفت، مانعی که باید از سر راه برداشته شود تا روابط جدید بتوانند به وجود آیند و یا مسلط شوند، طبقات مرتجع و نهادهای حامی آنها و در درجهٔ اول نهاد سیاسی، ماشین دولتی است. در نتیجه موتور محرک مستقیم یا بی‌واسطهٔ انقلاب مبارزهٔ طبقاتی، به ویژه مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی است.

مارکس و انگلس در نامهٔ مورخ ۱۸ - ۱۷ سپتامبر ۱۸۷۹ خطاب به بیل، لیبکتشت، براکه و دیگران نوشتند:

«طی نزدیک به چهل سال ما تأکید داشته‌ایم که مبارزهٔ طبقاتی نیروی محرک مستقیم تاریخ است و به ویژه مبارزهٔ طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا اهرم بزرگ انقلاب اجتماعی مدرن است؛ از این رو برای ما همکاری با کسانی

که می‌خواهند این مبارزه طبقاتی را از جنبش حذف کنند ممکن نیست. (۱)

همان‌گونه که انقلاب اجتماعی بورژوائی حدود صد سال در فرانسه طول کشید (۱۸۷۱ - ۱۷۸۹) و چند انقلاب سیاسی را دربر داشت (انقلابهای ۹۵ - ۱۷۸۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و نیز انقلاب کمون ۱۸۷۱ تا آنجا که هنوز وظایف بورژوا - دموکراتیکِ ناتمام (۱۰) مانند جدائی کامل دین از دولت، جدائی دین از مدارس، و آرای عمومی و حکومت ارزان را در دستور کار داشت) و به همان‌گونه که انقلابهای ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷ و مرحله اول انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلابهای ۱۹۱۱، ۲۷ - ۱۹۲۴ و ۱۹۴۹ چین همگی انقلابهای بورژوا دموکراتیک و یا تلاشهایی برای تکمیل آن بودند، به همین‌گونه می‌توان تممیم داد که انقلاب اجتماعی پرولتاریا «در یک ضرب» به نتایج نهائی و حتی گاهی به نتایج مقدماتی خود دست نمی‌یابد. پس باید انقلاب اجتماعی پرولتاریا را که وظایف پیش‌رویش چنان عظیم و عمیق‌اند که هیچ انقلاب دیگری با آن قابل قیاس نیست، تنها به صورت یک دوران در نظر گرفت که از طریق یک رشته انقلابهای سیاسی و تحولات دیگر تحقق خواهد یافت. هر انقلاب اجتماعی مشخص در درجه اول انقلابی سیاسی است زیرا باید از طریق مبارزه طبقاتی و بنابراین از طریق تغییر و تحول در قدرت سیاسی به پیش رود. بدینسان تصور انقلاب اجتماعی بدون انقلاب سیاسی ممکن نیست و علاوه بر این ما با یک مرحله گذار از انقلاب اجتماعی بورژوائی به مرحله آغازین و ابتدائی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مواجهیم.



## ۵) تداوم انقلاب

در «مقدمهٔ سهمی ...» شاهد مواردی هستیم که می‌توان آنها را نطفهٔ دیدگاه آیندهٔ مارکس دربارهٔ تداوم انقلاب (یا «انقلاب مداوم») دانست که به ویژه در آغاز سالهای ۱۸۵۰ آن را فرمولبندی کرد.

مارکس در «مقدمهٔ سهمی ...» برای نخستین بار مسئله را طرح می‌کند: «آیا در آلمان نیازهای تئوریک، نیازهای عملی بی‌واسطه خواهند بود؟» و می‌افزاید: «اما آلمان همزمان با ملت‌های مدرن به مرحلهٔ بینابینی رهائی سیاسی ارتقا نیافت. او هنوز در عمل به مراحلی که در تئوری پشت سر گذاشته نرسیده است. آلمان چگونه می‌تواند پرش آکروباتی پر مخاطره‌ای نه تنها از روی موانع ویژهٔ خود بلکه همزمان از روی موانع ملت‌های مدرن، یعنی از روی موانعی که باید در واقع برای رهائی از موانع واقعی خود آنها را بخواهد و برایشان تلاش ورزد، صورت دهد؟ تنها انقلاب نیازهای رادیکال می‌تواند انقلابی رادیکال باشد و به نظر می‌آید که [در آلمان] دقیقاً پیش شرطها و زمینهٔ چنین انقلابی وجود ندارند.» (۱۱)

سؤال بالا در این نوشته به طرز دیگری هم طرح شده است: «آیا آلمان می‌تواند به عملی در حد اصول نایل گردد یعنی به انقلابی که نه تنها آن را به سطح رسمی ملت‌های مدرن، بلکه به رفعت انسانی‌ای که آیندهٔ نزدیک این ملتها خواهد بود ارتقا دهد؟»

مارکس در اینجا به طور صریح پاسخ نمی‌دهد. پاسخ بدین پرسش

مستلزم یافتن آن نیروی اجتماعی انقلابی‌ای است که اولاً چنین نیازهایی و ثانیاً توانائی انجام چنین انقلابی را داشته باشد. شکل‌گیری پرولتاریا همچون عامل فعال و دگرگون ساز تاریخ، «امکان‌رهای مثبت آلمان [و بشریت]»، امکان «انقلاب رادیکال» را فراهم می‌سازد (باید توجه داشته باشیم که تحقیقات و تفحصات مارکس در آن زمان هنوز به آن حد نرسیده بودند که او نتایج آنها را در اصطلاح انقلاب اجتماعی فرموله کند).

او در وهله اول دقیقاً از یک طرف بین «جهشی» یا «انقلابی» که هدف آن از میان برداشتن موانع قدیمی و رسیدن به آزادی سیاسی و یا «مراحل بینابینی آزادی سیاسی» است و «کشورهای مدرن» - به رغم بازمانده‌های کمابیش مهم آن موانع و یا بازسازی آنها از جانب طبقات مرتجع - از آن فرا گذشته‌اند، و از طرف دیگر انقلابی که خود این کشورهای مدرن در پیش دارند که باید آنها را به «رفعت انسانی» برساند، فرق می‌گذارد و درست براساس وجود و درک این تفاوت است که می‌پرسد آیا آلمان می‌تواند با یک «پرش آکروباتی مخاطره‌آمیز» هم از روی موانع ویژه خود (موانع سیاسی - اقتصادی و اجتماعی ناشی از نظام فئودالی و نیمه فئودالی، پراکندگی سیاسی و غیره)، و هم از روی موانع کشورهای مدرن (موانع جدیدی که جامعه بورژوازی ایجاد کرده) بجهد؟ درک مارکس این است که اگر چنین «پرسی» امکان داشته باشد آن را تنها پرولتاریا می‌تواند انجام دهد.

مارکس در این نوشته، در ایدئولوژی آلمانی، مانیفست حزب کمونیست و در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی، گذشتن از موانع را به معنی ندیدن موانع و یا چشم بستن بر آنها نمی‌داند؛ به علاوه، همه موانع را در یک ردیف

قرار نمی‌دهد و برخی از موانع را در مقابل موانع دیگر، پله‌ای برای آزادی می‌داند یا دست کم تحمل آنها را برای آزادی از موانع قدیم مجاز می‌شمارد.

پس پاسخ کامل به پرسش فوق چیست؟

انقلابهای ۵۰ - ۱۸۴۸ در اروپا، امکان فرمولبندی این پاسخ جامع را فراهم می‌سازند.

مارکس و انگلس در «خطابیه کمیته مرکزی به مجمع کمونیستها» (مارس ۱۸۵۰) با تحلیل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، جابجا شدن طبقات و تحول نقش آنها را خاطر نشان می‌کنند. آنان از اینکه در اثر این انقلاب بورژوازی لیبرال به قدرت رسید، با حزب فئودالی ائتلاف کرد و حتی بعداً قدرت را به این حزب واگذار نمود (ضمن آنکه تضمینهایی برای حفظ منافع خویش و امکان اعمال نفوذ به دست آورد) سخن می‌گویند. آنان می‌گویند آلمان آستان انقلاب جدیدی است و در این انقلاب جدید خرده بورژوازی دموکرات همان نقشی را بازی می‌کند که بورژوازی لیبرال در انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ ایفا کرد. مارکس و انگلس پس از خلاصه کردن خواستهای خرده بورژوازی دموکرات (۱۲) می‌نویسند: «هرچه افراد و فراکسیونهای خاص دموکراتهای خرده بورژوا پیشتر روند شمار بیشتری از این خواستها را می‌پذیرند و آن عده کمی که برنامه خود را در آنچه در بالا خلاصه کردیم می‌بینند گمان می‌کنند بالاترین چیزهایی را که می‌توان از انقلاب خواست، مطرح کرده‌اند. در حالی که خرده بورژوازی دموکرات می‌خواهد به انقلاب، حداکثر، از طریق خواستهای یاد شده در بالا هرچه زودتر پایان دهد، نفع ما و وظیفه ما این است که انقلاب را تداوم بخشیم تا هنگامی که

پرولتاریا قدرت دولتی را فتح کند و اتحاد پرولترها نه تنها در یک کشور بلکه در همه کشورهای مسلط جهان تا آنجا پیش رود که رقابت بین پرولترهای این کشورها متوقف شود و دست کم نیروهای مولد تعیین کننده در دست کارگران متمرکز گردد. از نظر ما، پایان کار نه اصلاح مالکیت خصوصی بلکه الغای آن، نه تعدیل تضادهای طبقاتی بلکه الغای طبقات، نه بهبود بخشیدن به جامعه موجود بلکه بنیاد نهادن جامعه‌ای نوین است. (۱۳)

بدینسان حل عملی مسئله «جهش از روی موانع» این است که پرولتاریا نه به دنبال بورژوازی لیبرال باشد و نه به دنبال خرده بورژوازی دموکرات، بلکه با حفظ استقلال خود، انقلاب را در جهت لغو مالکیت خصوصی، لغو طبقات، بنیاد نهادن جامعه‌ای نو «رادیکالیزه کند». یعنی با تداوم انقلاب، که با جابجا شدن طبقات، تکامل مبارزه طبقاتی، تغییر صف بندی طبقات درگیر و به عبارت دیگر تغییر مرحله انقلاب همراه است، آن را به طرف تحقق اهداف طبقه کارگر پیش براند.

مارکس و انگلس در پایان همین خطابه می نویسند:

«اگر کارگران آلمان نمی توانند بدون گذار از یک تکامل طولانی انقلابی به قدرت رسند و منافع طبقاتی خود را تحقق بخشند دست کم این بار یقیناً می دانند که نخستین پرده این درام انقلابی آینده با پیروزی مستقیم طبقه آنان در فرانسه انطباق خواهد داشت و به وسیله آن شتاب خواهد گرفت.

اما خود آنان باید با روشن کردن ذهن خویش در مورد منافع طبقاتی شان، با موضع گیری هرچه سریع تر به مثابه یک حزب مستقل و حتی

برای یک لحظه گمراه نشدن در اثر عبارت پردازیهای دموکراتیک خرده بورژوازی که مانع سازمانیابی مستقل آنها همچون حزبی پرولتری می‌گردد، بیشترین خدمت را در راه پیروزی خود انجام دهند. فریاد جنگی آنان باید چنین باشد: «تداوم انقلاب.» (۱۲)

مارکس در نوشته‌های بعدی خود نیز بر مسئله «تداوم انقلاب» تکیه می‌کند و آن را یکی از وجوه تمایز کمونیستها از جریانهای دیگر می‌داند. در «نبردهای طبقاتی در فرانسه» می‌خوانیم: «پرولتاریا بیش از پیش به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم متشکل می‌شود که خود بورژوازی نام بلانکی را برای آن اختراع کرده است. این سوسیالیسم عبارت است از اعلام تداوم انقلاب [اعلام انقلاب مداوم]، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه گذار ضروری به سمت الغای همه اختلافات طبقاتی به طور کلی، به سمت الغای همه روابط تولیدی‌ای که پایه این اختلافات اند، به سمت الغای همه روابط اجتماعی ملازم با این روابط تولیدی، به سمت زیر و رو شدن همه ایده‌هایی که از این روابط اجتماعی زاده می‌شوند.» (۱۵)

### پایه‌های تز «تداوم انقلاب» مارکس

۱) یکی از مهم‌ترین بنیادهای تز «تداوم انقلاب» مارکس، این اصل است که مبارزه طبقاتی نیروی محرک مستقیم تاریخ و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی اهرم انقلاب اجتماعی مدرن است که در صفحات پیش بررسی کردیم. گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی (که به قول لنین بین آنها دیوار چین وجود ندارد) از نتایج مستقیم تز «تداوم انقلاب» مارکس است. انگلس و مارکس در بخش چهار «مانیفست حزب کمونیست» به

نام «موضع کمونیستها نسبت به احزاب مختلف اپوزیسیون» می‌نویسند: «توجه کمونیستها به ویژه معطوف به آلمان است، زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوائی است، زیرا این انقلاب را در شرائط بسیار پیشرفته تر تمدن اروپائی، و با پرولتاریائی بی‌نهایت تکامل یافته‌تر از آنچه در انگلستان سده هفدهم و در فرانسه سده هیجدهم بود انجام خواهد داد و در نتیجه انقلاب بورژوائی آلمان تنها می‌تواند پیش درآمد مستقیم انقلابی پرولتری باشد.»

ضرورت ادامه مبارزه طبقاتی و ادامه انقلاب پس از فتح قدرت سیاسی به دست پرولتاریا نیز یکی از مهم‌ترین نتایج تز «تداوم انقلاب» است. مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد: «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوره تحول انقلابی اولی به دومی قرار دارد. این دوره ملازم با یک دوره گذار سیاسی است که در آن دولت نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد» (۱۶)

۲) تداوم انقلاب، غیر از بُعد زمانی آن (گذر از مرحله یا فاز پایین‌تر انقلاب به مرحله یا فاز بالاتر آن) ناظر بر بُعد مکانی انقلاب، یعنی خصلت بین‌المللی انقلاب نیز هست، اما محدود کردن تداوم انقلاب به بُعد مکانی آن و محدود کردن آن به تأثیر انقلابات کشورهای مختلف بر یکدیگر، تقلیل‌گرایی است.

۳) تداوم انقلاب به معنی انقلاب کامل (تام) است، یعنی به انجام رساندن وظایف ناتمام انقلابهای پیشین. اما این به معنی پریدن از روی مرحله انقلاب نیست، هرچند مرحله انقلاب می‌تواند فشرده شود (لنین می‌گفت یک روز انقلاب می‌تواند معادل بیست سال باشد)، یعنی دوره گذار می‌تواند کوتاه

شود اما به هیچ مبدل نمی‌گردد! و نیز این به معنی احاله همه وظایف اصلی یک انقلاب به انقلابی دیگر نیست.

در همان حال باید بین انقلاب کامل (تام) در مفهوم مارکسی آن با «انقلاب عام و کلی (جهانی)» آنارشیستی تمایز قائل شد. «انقلاب کامل (تام)» مارکسی، انقلابی است که وظایف تاریخی - طبقاتی یک مرحله انقلابی را به طور کامل انجام می‌دهد و راه تداوم آن را باز می‌کند. مرحله انقلاب اساساً با درجه تکامل مبارزه طبقاتی، صف‌بندی طبقات درگیر در مبارزه، خواستها و اهداف هر طبقه و موانعی که باید از سر راه برداشته شود تعیین می‌گردد. «انقلاب عام و کلی (جهانی)» آنارشیستی، انقلابی است که در آن واحد هم سیاسی است، هم اجتماعی، هم اقتصادی، هم فلسفی، که مدعی الغای فوری دولت، طبقات، اقتدار، استثمار، دین، حقوق، پلیس و غیره است. «انقلاب عام و کلی (جهانی)» آنارشیستی در جملات زیر از یک برنامه سیاسی نوشته باکونین توصیف شده است:

«اتحادیه برادران بین‌الملل خواهان انقلابی جهانی [عام، تام]، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی باهم است، برای آنکه از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، بهره‌کشی، سلطه و اصل اقتدار، چه مذهبی، چه متافیزیکی آئین‌پرستانه بورژوازی و چه حتی انقلابی ژاکوبن‌وار است، نخست در اروپا و سپس در بقیه جهان سنگی به روی سنگ باقی نماند؛ با فریاد صلح برای کارگران، آزادی برای همه ستمدیدگان و مرگ بر سلطه‌گران، استثمارگران و قیم‌های از هر قماش، ما خواهان انهدام همه دولت‌ها، همه کلیساها و همراه با آن همه نهادها، قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی،

پلیسی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی هستیم، برای آنکه میلیونها انسان بیچاره، فریب خورده، به بردگی کشیده شده، زجر دیده و استثمار شده، با رهایی از دست همه حاکمان [مدیران] و نیکوکاران رسمی، جمعی و فردی، بتوانند سرانجام با آزادی تمام نفس بکشند.» (۱۷)

دیده می‌شود که برنامهٔ آنارشیستی انقلاب جهانی نه تنها با برنامهٔ انقلابی مارکس فرق می‌کند بلکه در نقطهٔ مقابل آن قرار دارد. هرچند برخی از آنارشیستها (به ویژه پس از باکونین و کروپوتکین) مدعی می‌شوند که هدف آنارشیستها با هدف سوسیالیستها یکی است و تنها در نحوهٔ رسیدن به این هدف با هم اختلاف دارند، بررسی دقیق آنچه در پیش گفتیم نشان می‌دهد که آنارشیسم هم از نظر هدف و هم از نظر وسیله نقطهٔ مقابل سوسیالیسم است. وانگهی با «هدف مشترک» نمی‌توان وسائل و تاکتیکها و استراتژی‌هایی تا این حد متناقض هم داشت (۱۸). به علاوه، وسیلهٔ آنارشیستها نقض غرض خود آنان نیز هست. تئوری انقلاب مارکس مبتنی بر ضرورت‌های تاریخی است نه اراده گرائی و تمایل افراد و گروه‌ها به «عدالت جاودانه» و «برابری».

(۴) رهبری طبقهٔ کارگر در تز «تداوم انقلاب» مارکس نقش مرکزی و تعیین کننده دارد. از این رو این تز هیچ ربطی به تزهایی نظیر «رهبری خلق» آنارشیستها و تز «راه رشد غیر سرمایه‌داری» که گذار به سوسیالیسم را براساس اجرای یک برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی - اجتماعی با رهبری عناصر بورژوا و بوروکرات یا نظامی در راستای اقتصاد دولتی و غالباً همراه با سرکوب سیاسی داخلی و تعرض به دموکراسی است، ندارد. «تداوم انقلاب» چنانکه در گفتارهای نقل شده از مارکس دیده می‌شود از نظر او تلاشی



انقلابی برای از میدان بیرون راندن طبقات دارا و نمایندگان آنان از قدرت سیاسی و تصمیم‌گیریهای اقتصادی و اجتماعی است.

۵) امکان تاریخی تداوم انقلاب به سمت انقلاب اجتماعی پرولتاریا را خود مسیر تاریخ و مبارزه طبقاتی تعیین کرده است. مارکس در مورد تحول مضمون و معنی انقلاب در سالهای ۵۰ - ۱۸۴۸ در فرانسه می‌نویسد: «بیست و پنجم فوریه ۱۸۴۸، جمهوری را به فرانسه اعطا کرد، ژوئن [۱۸۴۸] انقلاب را به آن تحمیل نمود و پس از ژوئن معنی انقلاب چنین بود: واژگون کردن جامعه بورژوازی، در حالی که پیش از فوریه معنی انقلاب واژگون کردن نظام حکومتی [شکل دولتی staatsform] بود.» (۱۹)

عبارت بالا یک جنبه دیگر فرق انقلاب صرفاً سیاسی و انقلاب رادیکال را در مفهومی که مارکس در «مقدمه سهمی...» به کار برده نشان می‌دهد بدین معنی که انقلاب در مفهوم قدیمی یا ایستای آن صرفاً واژگون کردن نظام حکومتی بود در حالی که مفهوم جدید یا پویای آن که متکی بر تز «تداوم انقلاب» است از آن فراتر می‌رود و واژگون کردن کل جامعه بورژوازی را دربر می‌گیرد.

۶) تداوم انقلاب با انقلاب کامل (تام)، هم در بُعد زمانی (مراحل انقلاب) و هم در بُعد مکانی (جنبه بین‌المللی انقلاب) پیوندی درونی دارد. در نتیجه با کامل کردن یک انقلاب و تدارک انقلاب دیگر (یا ایجاد پیش‌شرطهای آن) در ارتباط نزدیک است. ما در اینجا می‌کوشیم این کامل بودن را با رجوع به نوشته‌هایی از مارکس، هم در زمینه انجام وظایف ناتمام انقلاب و هم به ویژه با تکیه بر جنبه بین‌المللی آن (که یکی از معانی تداوم انقلاب است) و هم

مسئله ضرورت حمایت پرولتاریا از مبارزات مردم ستمدیده برای آزادی، نشان دهیم.

ضرورت پایان بخشیدن به وظایف ناتمام انقلابهای گذشته از آن رو مطرح است که بازمانده‌های جامعه کهن (شیوه‌های تولید کهن و روابط اجتماعی و سیاسی متناظر آنها) در جامعه سرمایه‌داری وجود دارند و عمل می‌کنند. به ویژه در موارد زیادی خود طبقه بورژوا به دلائل مختلف و در درجه اول برای حفظ سلطه خود، آنها را حفظ می‌کند. این وضع به ویژه در کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده، خود را بیشتر نشان می‌دهد.

مارکس در مقدمه چاپ اول آلمانی سرمایه می‌نویسد: «نزد ما [در آلمان] که تولید سرمایه‌داری مثلاً در کارخانه‌ها به معنی ویژه کلمه پا گرفته است وضعیت امور بسیار بدتر از انگلستان است زیرا وزن متقابل قوانین انگلیسی در آلمان وجود ندارد. ما در همه حوزه‌ها مانند تمام اروپای قاره‌ای هم از تکامل سرمایه‌داری و هم از نقص تکامل آن به سختی رنج می‌بریم. علاوه بر دردهای روزگار کنونی، باید یک رشته دردهای موروثی را که از زندگی گیاهی شیوه‌های تولید سپری شده [منسوخ] زاده می‌شوند، و به دنباله آن روابط سیاسی و اجتماعی بی‌هنگامی را که به وجود می‌آورند تحمل کنیم. ما باید نه تنها از زندگان، که از مردگان هم رنج ببریم. مرده زنده را تسخیر می‌کند.» (۲۰)

از میان برداشتن این موانع باقی مانده از گذشته، در موارد بسیاری جز با انقلاب میسر نیست. بدینسان انجام این وظایف ناتمام یکی از کارهای انقلاب است. به این موضوع دوباره برمی‌گردیم. اکنون وجهی دیگر از

انقلاب کامل، یا وجهی دیگر از تداوم انقلاب را که هم خصلت بین‌المللی آن را نشان می‌دهد و هم به گونه‌ای با انجام وظایف ناتمام ربط دارد، بررسی کنیم.

مارکس در سندی در سال ۱۸۷۰ (که ترجمه بخشهای اصلی آن را در پیوست دوم این پیشگفتار آورده‌ایم) انقلاب پرولتری در انگلستان را با انقلاب ملی و انقلاب ارضی در ایرلند مرتبط می‌داند. او می‌نویسد: «سالها مطالعه روی مسئله ایرلند مرا به این نتیجه رساند که ضربه تعیین‌کننده (تعیین‌کننده برای جنبش کارگری جهانی) بر طبقات حاکم را تنها در ایرلند و نه در انگلستان باید وارد کرد». او در این سند می‌گوید که ایرلند دژ اصلی اشرافیت زمیندار انگلیس و در عین حال تجسم سلطه انگلستان بر ایرلند است، از نظر او خروج ارتش و پلیس انگلیس از ایرلند آن زمان به انقلابی ارضی در ایرلند منجر می‌شود که موجب سقوط اشرافیت انگلیس در ایرلند و نیز در انگلستان می‌گردد و سقوط اشرافیت ارضی انگلیس از قدرت، پیش شرط انقلاب پرولتری در انگلستان است.

مارکس می‌افزاید بورژوازی انگلیس با اشرافیت ارضی این کشور در سلطه بر ایرلند اشتراک منافع دارد زیرا این امر (الف) باعث تبدیل ایرلند به مرکز تولید پشم و گوشت به بهای ارزان برای بازارهای انگلیس شده است. (ب) باعث برکنده شدن کشاورزان ایرلندی از زمین و مهاجرت آنان به صورت نیروی کار به انگلستان می‌شود که به کاهش مزد و سطح عمومی وضعیت زندگی کارگران انگلیس منجر می‌شود و (پ) از همه مهم‌تر اینکه باعث ایجاد تفرقه و دشمنی در درون طبقه کارگر انگلیس به صورت تضاد انگلیسی -

ایرلندی می‌شود، امری که از نظر مارکس راز ضعف و ناتوانی طبقه کارگر انگلستان به رغم تشکل او و رمز توانائی طبقه سرمایه دار این کشور است. بدینسان مارکس وظیفه انترناسیونال کارگری می‌داند که از مبارزه ایرلند برای آزادی حمایت کند.

برای یک نوآموز مارکسیسم و یا «مارکسیست قدیمی انقلابی» و «کارگری» که در فرمولهای مجرد و عام خود را زندانی کرده و واقعیت زنده مبارزات طبقاتی را نمی‌بیند و به خود زحمت مطالعه مشخص اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را نمی‌دهد ممکن است این پرسش پیش آید که چگونه ممکن است مارکسی که در مانیفست (و حتی پیش از آن) از خصلت بین‌المللی طبقه کارگر و سرمایه سخن می‌گوید، مارکسی که روند از بین رفتن ملتها و تمایزهای ملی را خاطر نشان می‌کند، مارکسی که تضاد بین پروولتاریا و بورژوازی را مضمون اصلی مبارزات دوران مدرن ارزیابی می‌نماید، مارکسی که زوال اشرافیت زمیندار را در نسبت مستقیم با رشد صنعت، بازرگانی و رشد طبقات و اقشار نماینده آن می‌داند، آری چگونه می‌شود که چنین مارکسی در اوج بلوغ فکری خود و به عنوان رهبر سازمان بین‌المللی کارگران، از «انقلاب ملی» و «انقلاب ارضی» در ایرلند و بخصوص از تأثیر آنها همچون «ضربه تعیین کننده بر طبقات حاکم انگلستان» که بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور سرمایه داری جهان در آن زمان بود و نیز از آنها به عنوان پیش شرط انقلاب پروولتری در این کشور سخن بگوید؟

پاسخ به این سؤال را شاید بتوان در جمله‌های زیر خلاصه کرد :